■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN1735-3637
■ پایگاه اطلاع‌رسانی:
www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی:
info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: به صورت همزمان در تهران و شهرستان‌ها (چاپخانه‌های روزنامه جام جم)

| دوشنبه ۳ شهریور ۱۳۹۹ | ۴ محرم‌الحرام ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌ویکم - شماره ۵۷۳۹ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Monday - August 24, 2020 |

یا حسین بن علی الشهید

باید مثل او شود تمام زندگی‌ام

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

هر جا دلت گرفت
بگو جان بگو حسین علیه‌السلام

باکاروان

روز چهارم محرم الحرام ۶۱ هجری:

■ در این روز عبیدا... بن زیاد با سخنرانی در مسجد کوفه، کوفیان را برای شرکت در جنگ با امام حسین (ع) تشویق و ترغیب کرد و در پی آن ۱۳ هزار نفر راهی کربلا شدند.

■ در هیئات مرسوم است که در روز چهارم روضه طفلان حضرت زینب (س) و روضه جناب حرّ خوانده شود.

چارپایه‌خوانی

ما جوانی کردیم شما ببخش

از یک زائر دلتنگ یک گوشه ایران برسد به کربلا. خیابان بین‌الحرمین. روبه‌روی عمود شماره چهل باب‌القبله

■ سلام آقاجان!

شما را به خدا نامه من را بخوانید. هرچند شما از نامه خاطره خوشی ندارید. سی هزارتایش را خواندید و آخرش آنی شد که نباید می‌شد. به خدایی که خون شما خون اوست خط این نامه کوفی نیست. اصلا فرض کنید همانجا درست روبه‌روی عمود شماره چهل. درست روبه‌روی باب‌القبله.

جلوی همان بیمارستان در شیشه‌ای یک نفر ایستاده و در حالی که مراقب کفش‌های رفقایش است دارد برایتان حرف می‌زند. راستش آقاجان ما فکر نمی‌کردیم جهان به این سمت برود. فکر نمی‌کردیم دیگر نمی‌شود توی آن کلمن نارنجی‌های حرم برادرتان که یک لیوان استیل با یک زنجیر بهشان آویزان بود آب بخوریم.

هیچ‌وقت فکر نمی‌کردیم یک روزی بیاید که نتوانیم شانه‌های رفقای هیئتی‌مان را که سنگینی کوله دردناک‌شان کرده بود را مشت و مال بدهیم و دیگر تا اطلاع ثانوی نتوانیم توی آن استکان‌های کمرباریک چای هیزمی بنوشیم و خستگی در کنیم.

حالا که فکر می‌کنم آقاجان ما برعکس عمل کردیم. خیلی برای پیش شما آمدن ناز کردیم. خیلی غر زدیم. حالا شاید بلند نه، ولی همه‌مان توی دلمان خواسته یا ناخواسته اما و اگر آوردیم. حالا که سفره را جمع کرده‌اید.

حالا که باید مثل زندانی‌ها توی خانه‌مان بنشینیم و چوب خط قرنطینه بندازیم، فهمیدیم چقدر سوخت دادیم. حالا کی و کجا دوباره سیب روزگار چرخ بخورد و ما بتوانیم بیاییم روی آن صندلی پلاستیکی‌هایی که عراقی‌ها با طناب به هم می‌دوزندشان بنشینیم. یکی برود از آن آب معدنی‌های یک‌نفره لیوانی بیاورد.

بچکانیم به حلق‌مان دوباره بزنیم به جاده... ما جوانی کردیم و جاهلی شما ببخش. شما دوباره این جاده را شلوغ کن ما قول می‌دهیم بچه‌های خوبی باشیم.

حامد عسکری

تکیه میرداماد

گفت‌وگو با شیرین یزدان‌بخش، بازیگر

این خاندان محترم

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

۱۰ سال است وارد حرفه بازیگری شده و در ۲۸ فیلم قابل تامل سینمای ایران بازی کرده و در همین مدت پنج جایزه معتبر هم برای فیلم‌های مختلف گرفته. یزدان‌بخش نه بازیگر حرفه‌ای بود و نه تصمیم داشت وارد این حرفه شود، اما زمانی که بازنشسته شد برای پرکردن اوقات فراغتش تبدیل شد به یکی از بینندهای ثابت نمایش‌هایی که در تئاتر شهر روی صحنه می‌رفت تا این‌که افشین هاشمی به او پیشنهاد داد، بازیگر شود و او را به کارگردان فیلم «لطفا مزاحم نشوید» معرفی کرد. همین یک نقش کافی بود تا او به یکی از متفاوت‌ترین بازیگران سینمای ایران تبدیل شود، آن هم در ۶۱ سالگی. یزدان‌بخش آدم باحوصله‌ای است و مودب و فروتن؛ اما این روزها کلافه است. کرونا و محدودیت‌هایی که به وجود آورده، کلافه‌اش کرده. می‌گوید: در این شب و روزهای محترم محرم و تاسوعا و عاشورا از صمیم قلب دعا می‌کنم خداوند هرچه زودتر این کرونا را نابود کند، ویروسی که زندگی همه را مختل کرده. من اصلا آدم خانه نشستن نیستم؛ اما الان چند ماه هست که مجبورم در خانه بمانم، برای همین تنها آرزوی فعلی‌ام این است که کرونا دست از سرمان بردارد.

پدر خانم یزدان‌بخش نظامی بوده و او به دلیل کار پدر، کودکی‌اش را در شهرهای مختلفی سپری کرد؛ وقتی از او می‌پرسم دورترین خاطره‌تان از عزاداری امام حسین (ع) چیست، می‌گوید: در شهرهای مختلفی از جمله بهبهان زندگی کرده‌ام. از هر شهری خاطره محوی در ذهنم مانده اما قالب همه آنها این است که در ایام محرم و دهه اولش شهر سیاه‌پوش می‌شد و هیات‌های عزاداری برقرار بودند و نوحه‌خوانی و سینه‌زنی. ۹ ساله بودم که به تهران آمدیم و ماندگار شدیم. عزاداری در تهران کلاسیک‌تر است و تقریبا همه محله‌ها شبیه هم عزاداری می‌کنند. تا جایی که یادم می‌آید، متفاوت‌ترین عزاداری‌ها را در منطقه بازار دیده‌ام.

■ روضه؛ سبکی از زندگی

از یزدان‌بخش درباره روضه می‌پرسم، می‌گوید: من هم مثل بیشتر بچه‌های دیگر با مادرم به مراسم روضه‌خوانی می‌رفتم و یادم هست، اوایل برایم جالب بود اما به مرور رفتن به مراسم روضه برایمان به یک سبک زندگی تبدیل شد؛ چون وقتی بچه بودم و نوجوان، مراسم روضه در بیشتر خانه‌ها برگزار می‌شد و معمولا هفته‌ای یک بار ما به این مراسم می‌رفتیم و در ماه محرم بیشتر هم می‌شد.

یزدان‌بخش درباره نذری می‌گوید: من خودم هیچ‌وقت نذری نپخته‌ام چون اصلا آشپزی بلد نیستم! اما مادر و خواهرم نذری زیاد داده‌اند؛ شله‌زرد و قیمه. برای کمک می‌رفتم اما راستش را بخواهید کار خانه و آشپزی زیاد بلد نیستم. من سال‌های زیادی با مادرم زندگی کرده‌ام و تا زمانی که مادر زنده بود اصلا آشپزی نمی‌کردم. اما بعد مجبور شدم کمی یاد بگیرم. نذری هم زیاد خورده‌ام. از قیمه و شله‌زرد بگیر تا چلوکباب. سفره با برکتی است، همه چیز در آن پیدا می‌شود. از خدا می‌خواهم همه را حاجت‌روا کند تا این سفره همیشه با برکت بماند.

■ باز این چه شورش است...

یزدان‌بخش درباره نوحه‌ها و اشعار عاشورایی که در ذهنش مانده، می‌گوید: من هر چند در شهرهای زیادی زندگی کرده‌ام که هرکدام آداب خاصی برای محرم داشتند اما الان که آنها را کنار هم می‌گذارم به این نتیجه می‌رسم بیشتر آواهای محرم شباهت زیادی به هم دارند، غمگین‌اند و واقعه‌ای تلخ را روایت می‌کنند. الان دیگر در ذهنم همه این آواها آشناست تا صدایشان را می‌شنوم، می‌گویم: محرم است. اما از میان همه آواها و اشعار، شعر محتشم کاشانی در یادم مانده است: باز این چه شورش است که در خلق عالم است / باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است...

این بازیگر درباره شخصیت‌هایی که در کربلا حضور داشته و شهید شده‌اند، می‌گوید: همه‌شان برایمان عزیزند. همه عضوی از یک خاندان محترم‌اند.

زان تشنگان

روضه آقای روضه‌خوان

درباره حاج محمود کریمی و ابتکار تکیه سیارش

مرتضی درخشان
روزنامه‌نگار

۱ هیچ وقت میاندار نبودم و همیشه توی هیات می رفتم و آن آخرها می نشستم و حسرت آن هایی را می خوردم که چسبیده به منبر زانو به زانوی سخنران و مداح می نشینند و نوکری می کنند. توی دلم می گفتم عشق است، از روضه امام حسین (ع) یک چایی دم درش هم از سر من زیاد است، من را چه به میانداری؟ چه به پرچمداری؟ دلم اما آن جلو وسط آن شلوغی بود! دلم داشت سینه می زد و هروله می کرد قاطی آن همه آدم که برای حسین فاطمه خودشان را خرج می کردند! دلم آن جلو داشت زار می زد، دلم داشت آن وسط مظلوم می کشید و من ته نفسم، ته صدایم را زیر پرچم می ریختم. پنج یا شش سال قبل بود که شب حضرت علی اکبر رفتم بین علی اکبرهای گروه جهادی مان و روضه که تمام شد بلند شدم، توی آن تاریکی و شلوغی میاندار را صدا زدم، آمد و توی گوشش روضه خواندم، غلیظ ترین روضه دنیا: «من فردا صبح می رم کربلا! حلال کن!» بغلم کرد، بلند بلند گریه می کردیم! آنقدر بلند گریه کردیم که همه حتی مداح ساکت ایستاده بودند و ما را نگاه می کردند، دستم را کشید و برد آن جلو! کنار منبر نشاند و بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا خواند! من، مرتضای آخر خیمه که همیشه صف آخر سینه زن هامی نشستم، حالا پای منبر خودم روضه شده بودم! من از کربلای تو آبرو گرفتم حسین (ع)، من را خود کربلا نه، اسم کربلای تو برد آن بالای مجلس نشاند و شدم حسرت دیگران! در تمام زندگی ام، در تمام این سی و شش هفت سال عمرم از آن بالاتر نرفتم! از آنجا که اسم کربلای تو مرا برد. من پای سفره ی تو شدم معتبر حسین (ع) و از آن به بعد فهمیدم که اگر می خواهی به جایی برسی راهش خود خود خود حسین (ع) است و هر راهی به بیراهه می رود.

۲ آقای محمود، آقای روضه، آقای محمود کریمی، تو از بالای منبر پایین آمدی، آبرویت را دست گرفتی و توی کوچه ها راه افتادی تا اسم کربلا را ببری و از توی پنجره ها به مردم برسانی! مَثَلِ تو مَثَلِ مسلم است، کاش یکی پیدا شود و روضه تو را بخواند که داری برای ارباب یار جمع می کنی، گریه کن جمع می کنی! یکی بیاید و بخواند که آقای محمود کریمی توی خیابان راه افتاده بود و فریاد غریبی حسین (ع) سر می داد، دستش یک بلندگو بود و می گفت آقام گریه کن ندارد! دست دیگرش را مثل کاسه گدایی بلند کرده بود و تویش آبروی این همه سال روضه خوانی را ریخته بود و برای اشک مردم کوچه گردی می کرد. حکایت خیلی هایمان اما حکایت آن اصحابی است که از اباعبدا... اجازه گرفت تا برود، آقا اجازه داد، به همه اجازه داد که بروند، تو اما آن کسی بودی که بلیت ات را خرج ماندن کردی، جای این که بروی! کشتی حسین (ع) معطل چهارتا گریه کن مثل من نمی شود و هفتاد و دو یار هم برای تمام تاریخ اش کافی است، قبول! تو اما انگار از حسین بی گریه کن می میری! داری می روی که برای امامت یار جمع کنی! حالا که همه نمی توانند پای سفره بیایند سفره را می بری تا در خانه ها و توی کوچه ها پهن می کنی. تو برای ما دلت سوخت که فکر می کنیم دایره کوچک مان حکومت نام دارد! من از این به بعد روی هیچ تخت طلایی نمی نشینم و روی هیچ برج عاجی نخواهم رفت، اگر هم یک روز رفتم با یادآوری این کار آقای محمود از خواب بیدارم کنید، یادم بیاورید آبرویی که از حسین (ع) گرفتم جز برای حسین (ع) نباید خرج شود. آقای محمود کریمی - که از این به بعد بدون «آقا» نباید صداش زد - را هر کجا دیدید بنشینید و پای روضه اش گریه کنید، او خودش روضه است. یاد کربلای اولم افتادم، انگار تو آمدی از اول شروع کنی و دوباره بروی و آقای محمود کریمی بشوی! کاش یاد بگیرم و دوباره راه کربلای اولم را پیدا کنم.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِي (ع)
بُکَاءُ الْعُيُونِ وَ خَشْيَهُ الْقُلُوبِ رَحْمَهٌ مِنَ ا...

امام حسین (ع) فرمود: «گریستن چشم‌ها و ترسیدن قلب‌ها رحمتی از جانب خداست.»
(مستدرک الوسائل، جلد ۱۱)

حسین (ع) آمد و آزاد از یزیدت کرد
خلاص از قفس وعده و وعیدت کرد
مرتضی امیری اسفندقه

طف

در طلب یار آمده بودم

در قصر بنی‌مقاتل سراپرده‌ای بود مجلل؛ شمشیری بر درش آویخته و اسبی بر آخورش بسته. حسین. سلام خدا بر او. پرسید: «اینها از آن کیست؟» گفتند: «عبیدا... جعفی. از اعیان کوفه و دلاوران عرب.»

حسین، از خویشان و هم‌تباران عبیدا... کسی را به طلبش روانه کرد. عبیدا... ایشان را گفت: «من از کوفه بیرون شدم، مبادا حسین به کوفه رسد و کشته شود و من در میان کشندگانش باشم. کوفیان از خاندان برگشته‌اند و به فرزند زیاد پیوسته‌اند. من نه به موافقت ایشان سر فرود می‌آورم و نه به حرب‌شان تیغ برمی‌کشم.»

قاصد، سخن به حسین برد. حسین، خود برخاست و در سراپرده عبیدا... شد. عبیدا... حسین را در جای نیکو نشانید و اعزاز کرد و به خدمت ایستاد. حسین گفت: «کوفیان نامه‌ها نوشتند و رسولان فرستادند و مرا بدین جای خواندند و اکنون می‌شنوم که از راه برگشته‌اند. ای عبیدا...، هرکه هرچه از خیر و شر کند، جزایش می‌بینند. من تو را به یاری می‌خوانم. اگر اجابت کنی، در روز رستخیز نزد خدا و رسولش سرافراز خواهی بود.» عبیدا... گفت: «یقین دانم هرکه تو را متابعت کند فردایی نیک دارد. اما کوفیان و شامیان بی‌شمارند و بر تو اند و تو را یارانی اندک است و از یاری مَنَت چیزی نمی‌افزاید. اما مادیانی دارم نیکو، که در پی هر جاندار که تاخته‌ام، مرا بدو رسانیده است و هرکه از پی‌ام تاخته است، گردش نیافته است؛ با شمشیری برنده که در عرب همتایش نیست. از من این‌ها بپذیر و معذورم بدار.»

حسین برخاست و گفت: «من در طلب یار آمده بودم، نه به طمع تیغ و مرکب. مرا به مالِ آن‌که جان دریغ می‌دارد، التفاتی نیست.»

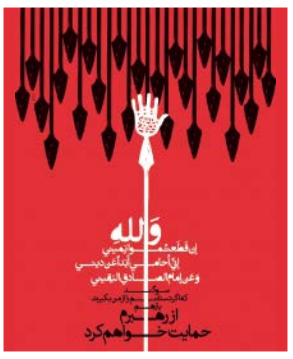

طرح: محمود بازدار

امید مهدی‌نژاد

کربلایی‌ها

کربلایی ابومهدی

اسمش جمال جعفر ابراهیمی، معروف به ابومهدی‌المهندس است، متولد ۱۲ دی ۱۳۳۲ در بصره و فارغ‌التحصیل مهندسی برق. از قبل از انقلاب اسلامی وارد جنگ علیه حکومت بعث عراق شد. پس از انقلاب اسلامی و با شروع جنگ صدام علیه ایران به تهران آمد و در کنار شهیدان ابومحمد الطیب و اسماعیل دقایقی، گردان‌های شهید صدر را پایه‌گذاری کرد. پس از مدتی به جانشینی و سپس فرماندهی سپاه بدر نائل شد و در تمام هشت سال جنگ علیه صدام حضور داشت. پس از سال ۲۰۰۳ و سقوط صدام به عراق بازگشت و وارد سیاست نشد. معتقد بود هدفش اخراج آمریکایی‌هاست. می‌گفت دشمن ما از صدام به آمریکایی‌ها تغییر کرد و حالا باید علاوه بر آزادی برای استقلال نیز جنگید. از سال ۲۰۱۴ و با تشکیل حشدالشعبی با اتفاق نظر تمامی گروه‌های مقاومت به نایب رئیسی مقاومت مردمی عراق منصوب شد. در تمامی عملیات‌ها حاضر بود. اولین عملیات ضد داعش را در سامرا مدیریت کرد. در کنار دوست صمیمی‌اش سردار شهید سلیمانی در یک کانکس، گروه‌های محدود را هدایت کرد تا حریم حرم امامین عسکریین آسیب نبینند. خادم امام حسین بود و روز عاشورا هر سال هر کجا بود خودش را به کربلا می‌رساند و پس از جارو کردن حرم امام حسین (ع) و در موکب مشغول تامین امنیت زوار می‌شد. معروف بود ابومهدی نمی‌خوابد؛ یعنی هیچ‌وقت در رختخواب نخوابید. آن‌قدر کار می‌کرد که درنهایت در کنار خیابان یا دفتر کار یا جایی از هوش برود. ایشان سرانجام دو روز پس از جشن تولد ۶۴ سالگی در بغداد به دست شقی‌ترین انسان و به شیوه مجرمانه به شهدای کربلا پیوست. شاهدی می‌گفت، وقتی سردار سلیمانی از پلکان هواپیما پایین آمد ابومهدی ایشان را در آغوش گرفت و دقایقی این دو رفیق در آغوش یکدیگر بودند. او پس از ۴۳ سال جهاد، به قافله عاشورا رسید.

عکاس: دیهیم محمدخان‌بیگی

قرار نانوشته

چشم‌ها حرف می‌زنند. هر قدر هم که در تاریک‌روشن روضه و از زیر ماسکی که دو سوم صورت را پوشانده، نشود حال گریه‌اش را دید. همین که برق نگاهش به چشم‌هایت بگیرد همه چیز دستگیرت می‌شود. پیرمرد سال به سال از بادی که کمتر از سال قبل در تلاطم پرچم می‌پیچد به این فکر می‌رسد که دستش دیگر توان سال قبل را ندارد، اما این یک قرار نانوشته همه امام حسینی‌هاست که تا دست و تن و توان‌شان یاری می‌کند، دست از این پرچم برندارند. حتی اگر یک سال ویروس کرونا فاصله سینه‌زن‌ها را بیشتر کند. حتی اگر یک سال سنگ از آسمان ببارد. دل ما به سایه همین پرچم خوش است.